

به باور هایدگر متافیزیک را نمی‌توان همچون آموزه‌ای غیرقابل باور به فراموشی سپرد

محاکمه متافیزیک

پیتر تراولنی / ترجمه سیدمجید کمالی

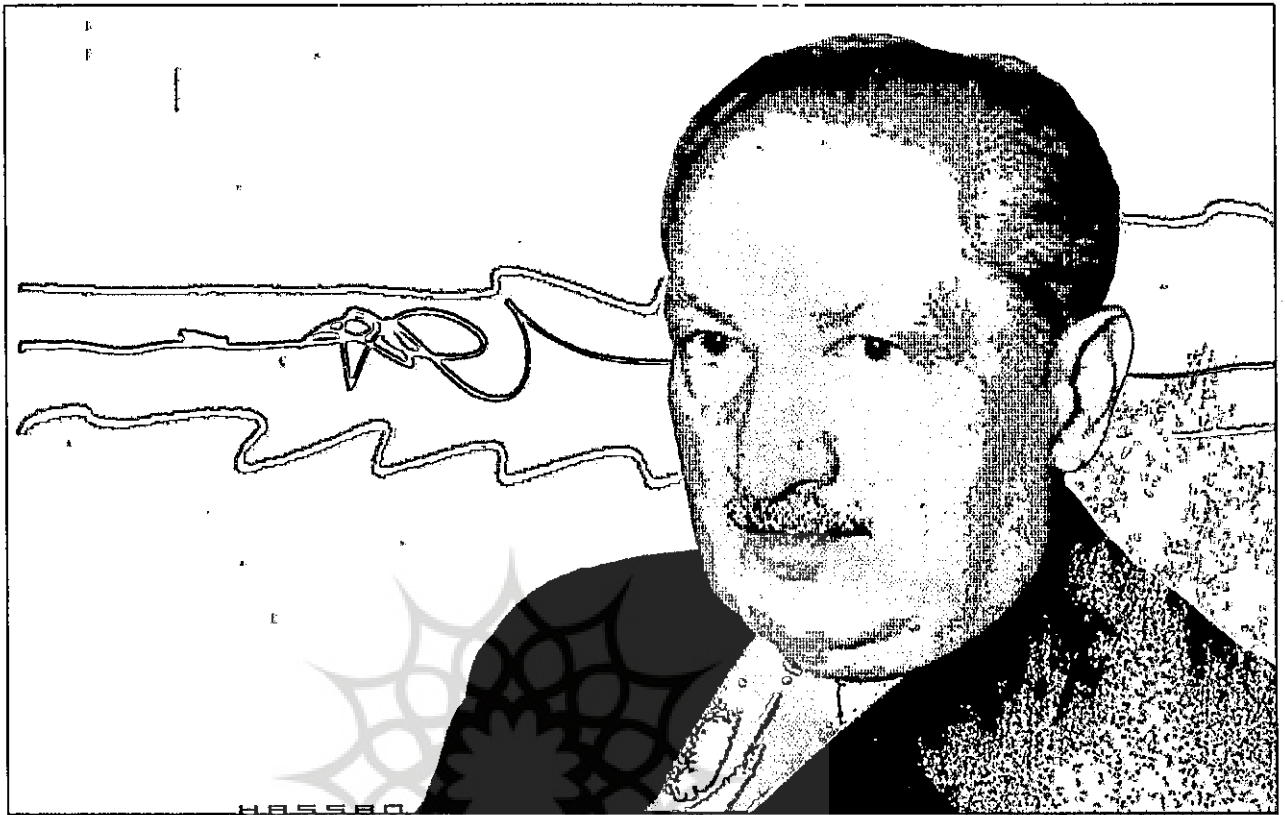
مارتین هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶) بی‌تردید یکی از تاثیرگذارترین متفکرین دوران ماست، به طوری که ردپای اندیشه او را می‌توان در بسیاری از نخله‌ها و رویکردهای فکری-فلسفی دوران اخیر، جست‌جو و شناسایی کرد. برای مثال، آگزیستانسیالیسم سارتر، نظریه هرمنوتیک گادامر و ساختارگرایی دریدا همگی از زهدان تفکر هایدگر بالیده‌اند و رشته‌هایی همچون نقادی ادبی، الهیات و روانکاوی هم برکنار از نفوذ تفکر او نبوده‌اند. گفته می‌شود که در میان فیلسوفان معاصر، آرا و آثار او و ویتگنشتاین، بیش از همه محل بحث و نظر بوده‌اند. در حالی که برخی، تلاش‌های فکری و طریقی را که او در آن می‌اندیشید و می‌نوشت، رازآلود و گاه پر مدعا می‌یابند و بر آن هستند که استمرار فرهنگ و حیات اصیل غربی در تفکر وی دچار وقفه شده و جهت کلی تاریخ فلسفه غرب به مخاطره افتاده است، عده‌ای دیگر، برخلاف، تفکر هایدگر را احیاگر فلسفه و زمینه‌ساز شکوفایی دوباره آن می‌دانند. با همه این تفاسیل، دست کم این را می‌توان گفت که هایدگر، بزرگترین ناقد متافیزیک در زمانه ماست و بر این عقیده است که تاریخ متافیزیک غرب، تاریخ نسیان وجود و غفلت از آن است.

هایدگر، آدمیان را به تفکر در معنای وجود و یافتن نسبتی اصیل با آن فرا می‌خواند. در این میان فهم و برداشت او از متافیزیک و طرح آموزه «غلبه بر متافیزیک» یکی از نکات کلیدی اندیشه اوست که در دوره دوم تفکر او نمود بیشتری یافته است.

به زعم هایدگر، پیش فرض‌های متافیزیک ما، مفروضاتی در باره ماهیت واقعیت غایی هستند؛ مفروضاتی که پیش می‌آیند و چهارچوبی برای تمام فهم‌های ما به دست می‌دهند. هایدگر این دعوی را با ذکر همان چیزی تکرار می‌کند که وجود و زمان را با آن آغاز کرده بود: متافیزیک درباب حقیقت وجود، پرسش نمی‌کند. از این رو، «وجود هنوز در انتظار زمانی است که بدل به امری بشود که تفکر را برانگیزاند».

متافیزیک در همه صورش از تشخیص اینکه انسان بودن یعنی مخاطب وجود بودن، ناکام می‌ماند. با این همه، «غلبه بر متافیزیک» نزد هایدگر، هرگز به معنای کنار گذاشتن آن نیست؛ متافیزیک را نمی‌توان «همچون دیدگاهی رد کرد» و همچون «آموزه‌ای که دیگر نتوان بدان باور داشت و از آن جانب داری کرد به فراموشی سپرد».

از این روست که «غلبه بر متافیزیک» را باید «تاملی درباب مرزهای متافیزیک در قلمرو آن دانست نه صرفاً تفکری در فراسوی آن». مفهوم دیگری که هایدگر پیش از طرح «غلبه بر متافیزیک» در درس‌گفتارهای آغازین خود و همچنین در «وجود و زمان» به آن پرداخت، «تخریب» هرمنوتیکی-پدیدارشناختی «تاریخ اونتولوژی» است؛ این تخریب، بدین معناست که از طریق تفسیر «مفاهیم بنیادین وجودشناختی» به «تجاریبی اصیل» بازگردیم تا از این طریق معنای آغازین آنها آشکار شود. در مقاله‌ای که پیش رو دارید، نویسنده به شیوه‌ای بنیادی، مفاهیم مذکور را در آرای هایدگر پی‌گیری کرده و به روشنی بیان می‌کند.



تاریخ فلسفه، تنها، اثری به جا مانده از تصمیم‌ها و آرائگری نیست، بلکه بیشتر، این امکان را می‌گشاید که کنش‌های بی‌وقفه آدمی در قرون متمادی را به فهم درآوریم. تاریخ تفکر - و همچنین تاریخ سیاست - به واسطه بعضی آرا و تصمیم‌های ماخوذه در فلسفه افلاطون و ارسطو، تعیین یافته است. این تاریخ، تاریخ متافیزیک است. سنت فلسفه اروپایی، بنا را بر این گذاشته است که در پرسش از حقیقت، خود را به قلمرو گزاره، یعنی به قلمرو منطق، محدود کند. متافیزیک در جریان تاریخ عقلی مغرب‌زمین، خود را همچون ابزاری لااقتضا برای غلبه بر آدمیان و اشیاء نشان داده است. متافیزیک، به واسطه اراده سوژه خودبنیاد - که اهمیتی روزافزون یافته است - به وسیله‌ای تمام بدل شده که به مدد آن هر امر غیرمنطقی به حاشیه رفته است. از همین روست که هایدگر، از نحوه غلبه ضروری بر متافیزیک سخن می‌راند؛ مقصودی، پیش از هر چیز اخلاقی، او را بر آن می‌دارد تا پرسش‌هایی دیگر و خلاف آمد عادت مهیا کند.

هایدگر در درس گفتارهای آغازین خود و همچنین در وجود و زمان از وظیفه «تخریب» هرمنوتیکی - پدیدارشناختی «تاریخ اونتولوژی» سخن می‌گوید. این تخریب، به این معناست که از طریق شروع و تفاسیر درازدامن «مفاهیم بنیادین وجودشناختی» به درون «تجاریبی اصل» - که در آنها این مفاهیم بنیادین قوام یافته‌اند - بازگردیم تا از این طریق معنای آغازین آنها آشکار شود. این تخریب، «به لریزه در آوردن سنت وجودشناسی به معنایی منفی» نیست؛ در عین حال به معنای خرد کردن سنگی با چکش نیست (ضمن آنکه هم معنی تلفس «با چکش» آن طور که نیچه در نظر داشت هم نیست)، بلکه همچون است با تکان‌های الکترونی که پدیدگان طلا که به واسطه آن، به تدریج طلای گرانبه‌ایم در حالی که قطعات پویش‌ناهنده آن جدا می‌شود، رخ می‌نماید. با این همه، در اینجا معنایی «منفی» در کار است. این تخریب، ناظر است به «نحوه رفتار سلطه‌جویانه تاریخ وجودشناسی». این معنا، نتیجه کارکرد نامعلوم و غیرقطعی آن است. اگر به لحاظ فلسفی، ضروری شده باشد که به معنای آغازین «مفاهیم بنیادین

وجودشناسی» بازگردیم، در آن صورت ناتمام بودن و تحریف معنی بحث‌ها و مناقشات متافیزیکی روز، معلوم می‌شود.

«تخریب تاریخ وجودشناسی»، تاریخ فلسفه را به محاق نمی‌برد؛ برخلاف واجد این اهمیت سرنوشت‌ساز است که در ابتدا تاریخ متون بنیادین و تفاسیر آنها را پدیدار کند. هایدگر با تخریب خود، افقی بی‌انتهای محاجه‌های هرمنوتیکی را می‌گشاید. فلسفه هرمنوتیکی هانس - گنورگ گادامر، به نحو چشمگیری از طرح و توضیحات او بهره‌مند است. همچنین، فلسفه ژاک دریدا، اساساً به عنوان نوعی تفسیر ساختار شکنانه از متون اصلی سنت فکری اروپایی است که ویژگی می‌یابد. هایدگر در خطابه منطبق به‌مشابه پرسش از ذات زبان در ترم تابستانی سال ۱۹۳۴، از «تکلیفی بنیادین» سخن می‌گوید: «به لریزه در آوردن منطق از بنیاد». علاوه بر این متذکر این نکته می‌شود که «به لریزه در آوردن منطق که از ده سال پیش بدان همت گمارده‌ایم، مبتنی است بر نحوه تغییر در خود دازاین ما». یک سال بعد، او در خطابه مقدمه‌ای بر متافیزیک، تاکید می‌کند که منطق را باید «از بنیاد از لولا به در آورد». هایدگر، این چنین، «تخریب تاریخ وجودشناسی» را در اواسط دهه ۳۰ ادامه داده و آن را پیش می‌برد. با وجود این، هدف این پروژه تا حدی تفسیر می‌یابد. «به لریزه در آوردن منطق»، «پایه پای «دگرگونی» تاریخمند «خود دازاین ما» رخ می‌دهد. این امر، اساساً همان مولفه «تغییر» تاریخمند تفکر و کنش است.

ضرورت این تغییر، تنها به واسطه تجارب و ویژه‌های قابل توجه است که در آغاز دهه ۳۰ باعث شدند، هایدگر به گمراه‌شدگی عالم یا بشر کنشگر و متفکری که در آن تقرر دارد و به عبارتی تاریخ، واقف شود. پیش از این معلوم شده، گمراهی خاص هایدگر در ناسیونال سوسیالیسم، از چنین تجاریبی است. این فکر که تخریب یا «به لریزه در آوردن» مفاهیم بنیادی وجودشناسی برای کنش و تفکر آدمی حائز اهمیت است، بر این فرض استوار است که تاریخ فلسفه برای فهم این دو، مطلقاً مبهم است و در مقام عمل، هایدگر بنا را

هایدگر را به خاطر تألیف رساله «وجود و زمان» و نیز آثاری چون «متافیزیک چیست؟» و «چه باشد آنچه خوانندش تفکر» بزرگ‌ترین فیلسوف قرن بیستم و یکی از چند فیلسوف بزرگ تاریخ فلسفه می‌دانند. هایدگر با طرح مجدد پرسش «وجود» و تفسیر آن بر اساس رویکردی ضد متافیزیکی و هستی‌شناسانه، تأثیر دوران‌سازی بر فلسفه پس از خود به جای گذاشت.

«تخریب تاریخ وجودشناسی» یا «متزلزل ساختن منطق»، صورت نهایی خود را در آنچه از آن با عنوان «غلبه بر متافیزیک» یاد شده می‌یابد. متنی را که هایدگر حدفاصل ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۶ با همین عنوان پدید آورد، رویکرد انتقادی هایدگر را بی‌واسطه آشکار می‌سازد. انسان به مثابه «حیوان ناطق»، اکنون بدل به «حیوان گزگرم» شده است؛ موجودی که باید از دل بیابان ویرانی زمین عبور کند. «زوالی» حادث شده است که نتایج آن، همین «خداهای تاریخ عالم در این سده» است. این «زوال» از «تمامیت متافیزیک» در اندیشه نیچه سرچشمه می‌گیرد.

بر همین نسبت می‌گذارد، به زعم او تاریخ فلسفه، پژواکی است از آنچه در نوشته‌های فلاسفه و تفکر آنها رخ داده؛ اینها انعکاسی هستند از واقعیت. تفسیر آثار فلسفی (و هم شاعرانه) در نگاه هایدگر، کاری از سر برج عاج نشینی نیست، بلکه پرداختن عمیق به نحوه و شیوه کنش و تفکر انسان است.

این معنای تخریب را می‌توان از وجهه نظر «به لرزه در آوردن منطق»، اجمالاً این‌طور بیسان کرد: «منطق، علم لوگوس است»، لوگوس در برداشت ارسطویی - Logos apophantikos - نشانگر و بیانگر «نحوه و طور بودن و رفتار یک شیء» است. لوگوس، «بیان»ی (Aussage) درباره موجودات است. عبارت پردازشی صرفاً به منظور سخن گفتن نیست بلکه به واسطه آن ما می‌اندیشیم. با این حال، فکر بسته به درستی یا نادرستی اظهار آن، می‌تواند درست یا غلط باشد. برای دریافتن اینکه فکر یا اندیشه‌ای، درست یا غلط است، قواعد معینی حاکم هستند. منطق برای این است که ما دریابیم، آیا درست اندیشیده شده یا نه. از این رو، منطق به عنوان «علم لوگوس»، در وهله نخست «معلوم ساختن ساختار تشکیل دهنده فکر» و «تاسیس قواعد آن است».

منطق، تفکر را در مقام بیان و اظهار به «مولفه‌هایی بنیادی» تجزیه می‌کند؛ علاوه بر این نشان می‌دهد، چطور مولفه‌های بنیادی دیگری از این دست می‌توانند با یکدیگر ترکیب و تجمیع شوند. منطق، شرایط استنتاج و قضاوت صحیح را هم نشان می‌دهد. سه قاعده اساسی در منطق عبارتند از اصل اینهمانی، اصل عدم تناقض و اصل علیت. اما منطق به مثابه علم فلسفی، تمام فلسفه نیست. از همان آغاز، منطق، در کنار دو علم دیگر جا داده شده است. فلسفه به طور کلی، به سه رشته کلاسیک منطق، اخلاق و طبیعیات تقسیم می‌شده است. اما اگر توجه داشته باشیم که چه در حوزه اخلاق و چه در قلمرو تحقیقات طبیعی، تفکر و اندیشه امری ضروری است، این نتیجه حاصل می‌شود که منطق به عنوان نوعی تأمل در باب فکر، (نسبت به دو رشته دیگر) اولویت داشته و ضمن اینکه کنش‌های آدمی را توجیه، نقد قانونمند یا آزاد می‌کند، ملازم همه آنهاست.

البته آنچه تحت عنوان منطق به فهم درمی‌آید، هنوز معنای خود را از دست نداده است. در عالم هر روزه، «انحایی از گفتن» وجود دارند که به اشتباه، فهم علمی از منطق را به رویدادهای روزمره تسری نمی‌دهند. بنابراین در فهم عامه، منظور از امر «منطقی»، آن چیزی است که «عقلانی» است. در اینجا علم منطق، منظور نظر نبوده بلکه «پیشتر منطق درونی یک شیء، یک وضعیت و چرایی خاص مدنظر است». این «منطقی بودن» در زندگی روزمره، نوعی منطق علمی تقلیل یافته به امور عادی و هر روزه است.

فرم متعارف و خنثی گزینۀ «الف، ب است»، «مشخصه اصلی دازاین هر روزه» از حیث «رفتار ثابتش با موجودات به مثابه امری فرادستی» است. از سوی دیگر، منطق علمی، صورت‌بندی صریحی از تفکر است. منطق، عقلانیت صوری موجود در تفکر معطوف به عمل را صورت‌بندی می‌کند.

در نتیجه میان «منطق واقعیت و منسطق تفکر»، نوعی ارتباط و بستگی وجود دارد. تفکر و امر واقع به یکدیگر راجع هستند؛ «هر یک به دیگری باز می‌گردد» و «آن را به خدمت می‌گیرد». این راجع‌بودگی تفکر و امر واقع به یکدیگر، در پس اهتمامی که آدمی در صورت‌بندی عالم به عقل دارد، امری مسلم است. عقل به مثابه به هم راجع‌بودگی تفکر و امر واقع حتی آنجا که شسور و شسوق‌ها چهره‌ای آشکارا به هم ریخته از عالم پیش چشم می‌گذارند، امری واقعی است. به زعم هگل، نوعی «حیله عقل» (List der Vernunft) هنوز پر شورترین اعمال و کنش‌ها را هدایت می‌کند. به هم راجع‌بودگی تفکر و امر واقع، شرطی است برای آنکه «هر آنچه معقول است... واقعی و هر آنچه واقعی است... معقول» بتواند باشد.

همین که آدمی ضرورتاً هم در امور اخلاقی و هم در قلمرو طبیعت، تفکر می‌کند، نشان می‌دهد که رفتار منطق به مثابه «تأمل در باب تفکر» با دو حوزه دیگر فلسفه (یعنی اخلاق و طبیعیات) نسبت به رفتار این دو حوزه با یکدیگر، طور دیگری است. در حالی که نه اخلاقیات و نه طبیعیات در منطق چندان مهم به نظر نمی‌رسند، منطق، قواعد تفکر را صورت‌بندی می‌کند؛ قواعدی که هم در اخلاق و هم در نسبت با طبیعت اعتبار دارند. گویی این‌طور به نظر می‌رسد که منطق نسبت به اخلاق و طبیعیات تقدم دارد. منطق به ظاهر علمی است که قواعدی را به لحاظ صوری به دست می‌دهد؛ اینکه به چه نحوی آدمی - حیوان ناطق - ثابت و کلی می‌اندیشد. به باور هایدگر، این تقدم منطق در دوره جدید تا آنجا شدت یافته که منطق به عنوان صورت تفکر در علم، به عنوان سرمشقی برای کنش و رفتار روزمره، به طور روزی افزونی اعتبار یافته است. این کارکرد سرمشقی گونه (منطق) برای علم، برای اخلاق عواقب ناگواری به همراه دارد. اگر همواره بنا را به نحوی بر این بگذاریم که فردی دیگر، فی‌نفسه، نیات اعمال و رفتارهای ما را تعیین می‌بخشد، چنین سخنی در چهارچوب علم، صرفاً به لحاظ صوری درست است که درباره موضوعی دلخواه گفته شده.

هانا آرنت، به همین موضوع، این‌طور اشاره کرده است: «یکی از نشانه‌های روانشناختی ضرور رادیکال، برآمده از تمام استنتاجات منطقی صرف است که از مقدماتی مفروض، نتایجی نهایی را استنتاج می‌کند و دیگران را با برهان؛ «هر کس الف گفت باید ب را هم

متافیزیک در جریان تاریخ عقلی مغرب زمین، خود را همچون ابزاری برای غلبه بر آدمیان نشان داده که به واسطه اراده سوژه خود بنیاد به وسیله ای تمام بدل شده که به مدد آن هر امر غیر منطقی به حاشیه رفته است. از همین روست که هایدگر، از نحوه غلبه ضروری بر متافیزیک سخن می راند



مارتین هایدگر در سال ۱۸۸۹ در آلمان به دنیا آمد. از مهم ترین کتاب های او در فلسفه، «هستی و زمان» است. او در این کتاب به نقد تاریخ فلسفه غرب که به تعبیر هایدگر همان تاریخ متافیزیک است، پرداخته است و در پی طرح افکندن هستی شناسی تازه ای است که خود آن را هستی شناسی بنیادین می خواند؛ چرا که نزد او تاریخ متافیزیک، تاریخ شغلت از وجود و افتادن در ورطه موجود انگاری است. مقصود هایدگر از این تعبیر آن است که تاریخ کنونی فلسفه، با غلط موجود شناسی و وجود شناسی، از شناخت وجود به معنای اصیل آن باز مانده است.



منظر آن، خود وجود، سنجی از موجود است. اگر در متافیزیک افلاطون و تابعیتش در فلسفه اروپایی، امور حسی از امور فرا حسی، ماتریالیسم از ایدئالیسم متمایز می شود، بنابراین متافیزیک با متمایز کردن وجود از موجود دوام می آورد، اما در توانش نیست که این تمایز را تفسیر کند. تفکر متافیزیکی، به جای آنکه «خود وجود» و «موجود» را در «تفاوت» شان به فهم در آورد، صرفاً می تواند از مشتقات این سه مولفه سازنده، وحدتی را پدید آورد.

وقتی متافیزیک، «چهار چوبی را برای نظم زمین که گمان می رود هنوز دیر زمانی می باید» به دست می دهد، عنوان «غلبه بر متافیزیک»، محل نزاع خواهد بود. هایدگر متوجه این مشکل شده بود. متافیزیک را نمی توان «همچون دیدگاهی رد کرد» و همچون «آموزه ای که دیگر نتوان بدان باور داشت و از آن جانبداری کرد به فراموشی سپرد». مفهوم «غلبه» این حس را القا می کند که آدمی می تواند مرزی خیالی را پشت سر بگذارد و به مرزی دیگر گذر کند؛ از همین روست که هایدگر بر «طول کشیدن» این رخداد صحنه می گذارد؛ رخدادی که در محاجه دائم با متافیزیک نهفته است. بنابراین این پارادوکس - پارادوکسی که «غلبه بر متافیزیک» (ظاهراً) آن را فرا آورده - حاصل می آید که متافیزیک یا مفاهیم بنیادین آن همواره باید مضمون پردازی شود؛ اما نه از طریقی دلخواه، بلکه از منظر «ضرورت تاریخی» که دیگر صرف ضرورت فلسفی نیست، به این واسطه است که می توان به «پرسشی دیگر» یا «تفکری دیگر» دست یازید. طبق نظر هایدگر، «غلبه بر متافیزیک»، بهتر از عبارت «رفع» (Verwindung) متافیزیک، معنا را می رساند. مفهوم «رفع» به این معناست که امری را به واسطه محاجه مدید، بتوان بی اثر کرد. به عنوان مثال، هنگام «رفع» یک ضایعه یا صدمه در ضمن دوره طولانی مدت بهبودی، شخص بیمار نسبت به خودش بی تفاوت نیست بلکه دلمشغول خود است چرا که باید مراعات حال خود را بکند. بنابراین، معنای «رفع»، این است که مضمون پردازی متافیزیک در ادامه، در او به واسطه شرایطی از بین خواهد رفت.

در رابطه با «غلبه بر متافیزیک»، بی تردید این پرسش مطرح است که آیا اصولاً ممکن است، حوزه ای را که برای اولین بار مفاهیم بنیادین تفکر را در اختیار ما قرار داده، آگاهانه کنار نهاد؟ آیا تفکری فراسوی تفاوت امور محسوس و نامحسوس، عام و خاص، کل و جزء یا هویت و غیریت می تواند وجود داشته باشد؟ هایدگر به واسطه آگاهی از این تردید و از سر تفکر، هیچ گاه از «تفکر پسلماتفیزیکی» سخن نگفت؛ بلکه همواره نوعی «تفکر انتقالی» به منظور «تمهید پرسشی دیگر» سخن به میان آورد. از این رو، شایسته است، «غلبه بر متافیزیک» را تاملی در باب مرزهای متافیزیک در قلمرو آن دانست نه صرفاً تفکری در فراسوی آن.

بگوید «تشویق می کند. چنین برهانی در صورت اعمال «در سیاست، بی درنگ به امور غیر انسانی راه می برد». به این سخن می توان افزود - بی آنکه خواسته باشیم به تفسیری فرامتنی دست بزنیم - هر رفتار اخلاقی که بر وفق نتیجه صرفاً صورتی برهان عمل می کند، غیر انسانی است. اینجا در عین حال گرایشی در تفکر هایدگری بروز می یابد که عموماً با عنوان «نقد راسیونالیته غربی» شناخته شده است. تفکر غربی، با ایدئال «علمی بودن» و تأکید بر «منطقیت» و «برهان» به نوعی ابزاری کردن منجر می شود؛ انقادی که آدمی دست آخر خود را تسلیم آن کرده است. آنگاه که هایدگر در رساله متاخر خود، هر اقلیت، می گوید: «به لوزه در آوردن منطلق»، به نحوی «به لوزه در آوردن انسان» است، در واقع به این نکته اشاره دارد که تمام افعال ما و جهت گیری اخلاقی ما بر تفکر یا به عبارت دیگر بر آنچه ذیل عنوان «تفکر» می فهمیم، مبتنی است. اگر این فهم «دگرگونی یابد»، کنش ما هم می تواند، متناسب با آن «دگرگون شود».

«تخریب تاریخ وجود شناسی» یا «متزلزل ساختن منطلق»، صورت نهایی خود را در آنچه از آن با عنوان «غلبه بر متافیزیک» یاد شد، می یابد. متنی را که هایدگر حد فاصل ۱۹۲۶ تا ۱۹۴۶ با همین عنوان پدید آورد، رویکرد انتقادی هایدگر را بی واسطه آشکار می سازد. انسان به مثابه «حیوان ناطق»، اکنون بدل به «حیوان کارگر» (arbeitende Tier) شده است؛ موجودی که «باید از دل بیابان ویرانی زمین عبور کند». «زوالی» حادث شده است که نتایج آن، همین «رخدادهای تاریخ عالم در این سده» است. این «زوال» از «تمامیت متافیزیک» در اندیشه نیچه سرچشمه می گیرد. این تمامیت، «چهار چوبی را برای نظم زمین که گمان می رود هنوز دیر زمانی می باید» به دست می دهد. یکی از نتایج سیر تاریخ متافیزیک، اعلان «ابر مرد» است که «انسان ناقص - به معنای متافیزیکی - به آن گوش می سپارد». اینجا است که آدمی به «مهم ترین ماده خام برای تولید خودش» بدل می شود. هایدگر، در این میان با بیانی که کمی پیشگویانه به نظر می رسد، وعده می دهد، «بر اساس تحقیقات شیمی این دوران، روزی خواهد رسید که کارخانه هایی برای تولید مصنوعی از مواد انسانی برپا شوند».

«متافیزیک» اصطلاح هایدگر است برای نامیدن دوره تفکر اروپایی از افلاطون تا نیچه و عالم گیر شدن آن. این تفکر مبتنی است بر یکی انگاشتن وجود و موجود در برابر نگاه «تمایز وجود از موجود». او می نویسد: «تمایز موجود و وجود در ناچیزی تفاوتی صرفاً باز نمودی (تفاوت منطقی) رانده می شود، اگر اصولاً خود این تفاوت، فی نفسه، در بطن متافیزیک، به ساحت آگاهی برسد؛ به بیانی صریح، چنین چیزی، رخ نداده و نمی تواند رخ دهد، چرا که تفکر متافیزیکی صرفاً در تفاوت است که می باید، اما به طریقی که از